روایت دلتنگی های خانواده شهید ارتشی مدافع حرم سید مهدی جودی ثانی

نگذاشتند صورت پسرم را ببینم

بهبودی نیا- «آن طور که به ما گفته اند مهدی بر اثر برخورد تیر مستقیم کاتیوشا شهید شده است، روز شهادت مهدی اگر چه تابستان بود اما در مشهد باران شدیدی می بارید. من به تراس خانه رفته بودم. حال عجیبی داشتم و باران به سر و صورتم می خورد، حس کردم خبری در گوشم زمزمه می شود. در همین فکرها بودم که باران ایستاد و در آسمان رنگین کمان زیبایی پدیدار شد. شاید این ها با عقل جور در نیاید اما من این ها را به چشم خودم دیدم و با قلبم احساس کردم و مطمئنم در دنیا اتفاقاتی وجود دارد که با هیچ منطق عقلی نمی توان آن ها را بیان کرد.» این جملات را آقا سید حسین جودی ثانی پدر «سید مهدی» که حالا باید او را شهید مدافع حرم یاد کرد در حالی می گوید که روبه رویم نشسته و هنوز یازده روز از شهادت فرزندش بیشتر نگذشته است. پدر و مادر سید مهدی هر دو معلم هستند و مجتبی تنها برادر مهدی است که این روزها لحظه لحظه خاطراتش را با تنها برادرش مرور می کند. خانم عبدا...زاده مادر سید مهدی است. او درباره روزهایی که مهدی به او اصرار می کرد تا برای رفتن به سوریه رضایت دهد، می گوید: «از یک سال و نیم قبل شروع به زمینه سازی کرد تا موافقت ما را جلب کند اما من و برادرش مخالف رفتن او بودیم. من دو فرزند بیشتر نداشتم. بعد از مدتی به پدرش گفته بود برای رفتن ثبت نام کرده است. دو هفته قبل از این که برود صبح و شب به من اصرار می کرد. یک روز با گریه به پایم افتاد و از من خواست رضایت بدهم. تا آن روز حال مهدی را آن طور ندیده بودم. کاری از دستم برنمی آمد. قبول کردم و رضایت دادم. مهدی بعد از گرفتن رضایت من سر از پا نمی شناخت، دور اتاق می چرخید و خوشحالی می کرد. می خندید و شوخی می کرد. رضایت من را که گرفت به سرعت راهی شد. گویا قبل از اعزام مسئولان به او گفته بودند فعلا برای اعزام به سوریه نیازی به نیرو ندارند او به دست و پای مسئولان اعزام افتاده بود و با اصرار زیاد آن ها را راضی کرده بود تا این که او را به همراه دیگر نیروها به سوریه فرستادند.

■ آخرین پیامک مهدی به مادر

مهدی ساعت چهار بعد از ظهر از مشهد به مقصد سوریه به راه افتاد و ساعت ۴:۳۷ این پیامک را برای من فرستاد: «سلام . اگر خوبی و بدی از من دیدید من را حلال کنید و هر موقع شما را اندوه گرفت به یاد حضرت زینب(س) بیفتید و طوری اشک نریزید که دشمنان شاد شوند و صبر زینبی پیشه کنید. خدانگهدار ای یاران. لبیک یازینب(س)». ۱۵ خرداد به سوریه رفت. هر شب یا در نهایت یک شب در میان با ما تماس می گرفت. چند شبی می شد که تماس های مهدی قطع شده بود. دلم شور می زد. اما نه از او شماره ای داشتم که تماس بگیرم و نه راهی برای خبر گرفتن از او وجود داشت، مهدی به ما گفته بود که تنها راه ارتباطی ما با او همان تماس های کوتاه چند دقیقه ای است که خودش از سوریه با ما می گیرد. اما خبری نبود تا این که دو روز بعد خبر رسید که مهدی من شهید شده است. (خانم عبدا...زاده، آهی می کشد و ادامه می دهد) مهدی همیشه می گفت اگر شهید شدم که هیچ. اگر به مرگ طبیعی مردم اعضای بدنم را به کسانی که نیاز مند به پیوند اعضا هستند بدهید و نگذارید این اعضا که امانتی از خدا در بدن من است سالم زیر خاک برود. پسرم مهدی ارادت خاصی به مقام معظم رهبری داشت و در آخرین صحبت هایش که از او خواسته بودند پیامش را به رهبر انقلاب بدهد ، گفت: «آقاجان خیالتان راحت راحت باشد ما به عنوان سربازان کوچک امام زمان اجازه نمی دهیم کوچک ترین خدشه ای به این نظام وارد شود.»

■ به مهدی می گفتم نرو

آقا سید حسین پدر سید مهدی که خودش معلم ادبیات فارسی است، می گوید: «من با رفتن مهدی موافق بودم ولی گاهی دلم می لرزید و هر بار به مهدی می گفتم نرو. با لبخندی که همیشه بر لبش داشت من را قانع می کرد و باعث می شد من در رضایت دادنم مصمم تر شوم. مهدی واقعا عاشق بود. همکاران مهدی تعریف می کنند که وقتی رفتنش قطعی شد چند بار بین همکارانش در محل کارش شیرینی توزیع کرده بود. (کمی مکث می کند. بغضی را که در گلو دارد با صاف کردن صدایش پنهان می کند و می گوید): ما قصد داشتیم شهادت مهدی را پنهان کنیم اما خداوند خواست که این کار انجام نشود. ما انسان ها قدرت این را نداریم که بدون خواست خداوند حتی آب را از زمین ماسه ای و نرم بیرون بکشیم اما قدرت خدا آبشاری را که در دل کوه پنهان است بیرون می کشد و در برابر چشم همه قرار می دهد تا همه از وجود آن آگاه شوند.

خانواده شهید سید مهدی جودی ثانی عکس: ذباح

■ اجازه ندادند صورتش را ببینم

وقتی از نحوه شهادت مهدی سوال می کنم، مادر شهید دستپاچه می شود و سریع جواب می دهد: «مهدی تیر خورده وشهید شده» بعد از این جمله در حالی که صدایش به سختی به گوش می رسید با صدایی که حالا از شدت دلتنگی به لرزه افتاده است، می گوید: «اجازه ندادند صورتش را ببینم.» در کمتر از چشم به هم زدنی آرامشی که از اول مصاحبه در اتاق حاکم بود جایش را به اضطراب در چشمان پدر و برادر شهید می دهد. مادر مهدی دایم تاکید می کند که پسر من پیکرش سالم برگشته (مادر مهدی پیکر پسرش را ندیده و از طرفی با خبر شده است که تعدادزیادی از مدافعان حرم بدون سر به آغوش خانواده شان برمی گردند. حالا با نگاه مضطربش به همسر و پسرش خیره مانده تا سالم بودن پیکر مهدی را تایید کنند. اما به جز سکوت چیز دیگری بین آن ها رد و بدل نمی شود. خبری از تایید حرف های او نیست و سکوت سنگینی اتاق را در بر می گیرد) پدر شهید حالا مانده است که پاسخ من را چگونه بدهد. بالاخره شروع به صحبت می کند و می گوید: ما خودمان هم در حل معمای عشق پسرم مهدی به اهل بیت (ع) در مانده ایم. برای این عاشق فقط شهادت نقطه امن آرامش مطلق بود. بعد خودش را کمی روی مبل جا به جا می کند. انگار در ذهنش به دنبال چند کلمه مناسب می گردد. او ادامه می دهد: «مهدی هر شب به مادرش زنگ می زد و در حد یکی ، دو دقیقه صحبت می کرد. شب قبل از شهادت مهدی حال عجیبی داشتم و نیمه های شب از خواب بیدار شدم. وقتی که صبح شد مادر مهدی با ناله از خواب پرید و گفت: «مهدی من امروز هم زنگ نزد.» صبح زود لباس پوشیدم و برای ورزش به پارک رفتم. با من تماس گرفتند و خبر شهادت وی را دادند. به خانه برگشتم. در راه دایم با خودم فکر می کردم که چه طور خبر شهادت مهدی را به مادرش بدهم. می دانستم دوستان و همکاران مهدی عصر آن روز قرار است به خانه ما بیایند. تا عصر هر کاری کردم نتوانستم خبر شهادت مهدی را به مادرش بدهم. تا آن زمان فکر می کردم در زندگی از عهده هر کاری بر می آیم اما آن روز دادن خبر شهادت پسرم کاری بود که از عهده ام خارج بود. زمان به سرعت گذشت. دوستان مهدی به خانه ما آمدند. خبر را به مادرش دادیم. سید حسین تلاش می کرد ماجرایی را که تا امروز از مادر مهدی پنهان کرده بود بگوید. مادر مهدی روبه روی ما نشسته بود و همچنان بی قراری می کرد. او در حالی که اشک می ریخت دایم این جمله را تکرار می کرد: «اجازه ندادند صورت پسرم را ببینم، نمی دانم دلیل این کار چه بود چرا اجازه ندادند.» بعد از گذشت چند روز از شهادت مهدی هنوز خبر دقیق نحوه شهادت را به مادرش نداده بودند و پدر حالا می خواست برای اولین بار نحوه شهادت مهدی را به همسرش بگوید: "شنیده ام اگر گلوله کاتیوشا به جسمی اصابت کند آن را مثل شیشه تکه تکه می کند. آن روز مهدی و همرزمانش تک تیرانداز داعشی ها را شناسایی کرده و او را از بین برده بودند اما گویا قبل از این که تک تیرانداز داعشی ها کشته شود در مورد محل استقرار نیروهای مدافع حرم به داعشی ها خبر داده بود. آن ها مهدی را با کاتیوشا زدند. (کمی مکث می کند و بدون این که نگاهش را از زمین بردارد ادامه می دهد) مهدی از کمر به بالا مورد اصابت گلوله کاتیوشا قرار گرفته بود و بدنش مثل گوشتی که با ساطور تکه تکه اش کرده باشند متلاشی شده بود. وقتی که پیکر مهدی را خواستند داخل تابوت بگذارند قسمت بالای بدن را که تکه تکه شده بود به سختی به تابوت منتقل کردند. ما اصلا تا در گزی هستیم. در گز تا امروز شهید مدافع حرم نداشته و همشهری های ما اصرار داشتند که وی را به در گز ببریم و اولین شهید مدافع حرم این شهر را در آنجا به خاک بسپاریم، اما این بدن قابل انتقال به در گز نبود". مادر شهید که انگار نمی دانست گلوله کاتیوشا با بدن انسان چه می کند تازه متوجه شده بود که چرا به او اجازه نداده بودند تا پیکر پسرش را ببیند. خبر سنگینی بود که این مادر شهید باشنیدنش تنها سکوت کرد و اشک ریخت و دوباره سکوت فضای اتاق را در بر گرفت. بعد از چند لحظه مادر مهدی به همسرش گفت: «چرا این ماجرا را تا امروز برای من تعریف نکردید؟ من متوجه شدم که پیکر مهدی داخل تابوت حالت عادی ندارد و لی کسی به من نگفت که مهدی چه طور شهید شده، حالا می فهمم که چرا مهدی را آن طور توی قبر گذاشتند.» سید حسین که انگار حالا بار سنگینی را از روی دوشش برداشته اند در جواب همسرش تنها می گوید: «داغ حسرت بر دل دردی کشان عشق ماند...» و بعد ادامه می دهد: «پشتیبان داعش زر و سیم است و پشتیبان ما قلب های ماست. روز تشییع جمعیت زیادی آمده بودند، آن روز قلبا فهمیدم که مهدی فقط پسر من نیست و من از تمام مسئولان و کسانی که آن روز آمده بودند تشکر می کنم. حکایت من و مهدی حکایت رستم و سهراب در شاهنامه است من یک عمر به او درس از خود گذشتگی دادم و او امروز با شهادتش به من فهماند که باید سال های سال با مرور حرف ها و رفتارش شاگردی اش را بکنم.» بعد از مکث کوتاهی به مادر مهدی که انگار تازه خبر شهادت فرزندش را به او داده اند، می نگرد و ادامه می دهد: «اگر چه همسرم به رفتن مهدی رضایت داد و شاید بعضی ها دلیل این اشک ها را نفهمند اما من در مورد غریزه مادری همین را بگویم که وقتی مادر حضرت موسی (ع) از خداوند دستور گرفت که فرزندش را برای این که نجات پیدا کند به رود نیل بسپارد با آن که مطمئن بود خدا نگهدار اوست اما باز هم دلش طاقت نیاورد و به دنبال فرزندش رفت تا ببیند عاقبت به دست چه کسی می افتد چون نگرانی مادرانه اش این را ایجاب می کرد. حالا مادر مهدی هم با وجود این که از قداست راهی که مهدی رفت مطمئن است اما دلتنگی های مادرانه اش باعث این اشک هاست.»

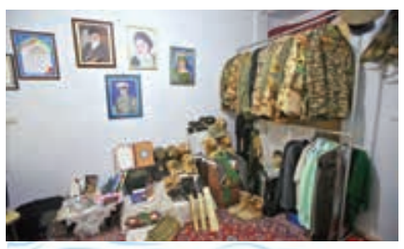

مراسم تشیع هشتمین شهید ارتش سید مهدی جودی ثانی

■ من با تنهایی ام کنار می آیم تا...

مجتبی که سه سال از سید مهدی کوچک تر است، از ابتدای گفت و گو ساکت نشسته است. از چهره اش می توان فهمید که پا به پای مادرش از درون در حال سوختن و اشک ریختن است. او حالا لحظه به لحظه خاطراتش را با مهدی به یاد می آورد و درباره مهدی می گوید: «من و مهدی دو فرزند خانواده بودیم که سی و چند سال در کنار هم زندگی کردیم و با هم قد کشیدیم. حالا که نیست تنهایی را با تمام وجود حس می کنم یادم می آید که یک روز با مهدی به استخر رفتیم. من ترس از ارتفاع داشتم اما مهدی می گفت: "من دستت را می گیرم و اجازه نمی دهم اتفاقی برای تو بیفتد." بعضی از جمله ها هستند که باید سال ها بگذرد تا بفهمی معنا و مفهوم دقیقشان چیست. این جمله هم جزو همان جملات است. آن روز ها یک نفر بود که به عنوان برادر بزرگ تر دستم را بگیرد و حالا جای دست های مهدی خالی است. اما این باعث نمی شود که من ذره ای به اعتقادات مهدی شک کنم. برادر من رفت تا با کسانی بجنگد که بویی از انسانیت نبرده اند. سردار سلیمانی درباره شقاوت داعش در یکی از سخنرانی هایش این طور تعریف کرده بود که داعشی ها یک کودک دوساله را زنده زنده جلوی چشمان مادرش کباب کرده بودند و آن را الای برنج گذاشته بودند و به زور به خورد مادرش داده بودند. برادر من رفت تا مادران این سرزمین این درد را تجربه نکنند، رفت تا کودکان سرزمین من به شادی هایشان در کوچه و خیابان ادامه دهند. سید مهدی جودی ثانی رفت تا اسلام واقعی زنده بماند. من با تنهایی ام کنار می آیم و پدر و مادرم با دردهایشان و اطمینان داریم شادی مردم این کشور در سایه امنیت آرزوی مهدی بوده و هست و امید واریم ما و مردم قدر این امنیت را بدانیم چرا که صدها شهید در این راه از جانشان گذشته اند." شهید سید مهدی جودی ثانی متولد ۱۴ تیر ۱۳۶۲ در شهر در گز به دنیا آمد و تا دیپلم در شهرستان در گز درس خواند. در دانشگاه در رشته حسابداری قبول شد و همزمان در آزمون ارتش شرکت کرد و در سال ۱۳۸۳ در ارتش استخدام شد. او جمعی تیپ ۳۷۷ نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران بود و در تاریخ ۱۵ خرداد ماه ۱۳۹۶ برای دفاع از حرم اهل بیت به سوریه اعزام شد و در تاریخ ۲۰ تیر ماه امسال در محل تدمر سوریه بر اثر برخورد گلوله کاتیوشا به شهادت رسید. شهید سید مهدی جودی ثانی هشتمین شهید مدافع حرم ارتش جمهوری اسلامی ایران است.